او در واقع، مجتهد مطلق را در این مساله به دلیل عدم تمحض در آن، مجتهد - واقعا - نمی داند؛ هر چند وی را صاحب ملکه میداند یا رفتار او را در این مساله، رفتار مجتهدانه نمیداند (مجتهد است لکن رفتار غیر مجتهدانه دارد).[1]

با این توضیح منع تقلید از او به طور مطلق نیز قابل دفاع نمی نماید! به راستی اگر مساله تقلید، مساله ای فطری، عقلی و عقلایی و غیر تعبدی است (مطلبی که در کلمات وجود دارد) و مجتهد متجزی در یک مساله یا یک باب تا حدی کار کرد که اعلم از همگان شده، آیا نمی توان (بلکه: نباید) عوام را برای تقلید د رآن مساله به وی حواله داد؟!

در این میان تعجب از مثل محقق خویی است که سیره عقلا را بر این امر می‌پذیرد لکن آن را مورد امضای شارع نمی داند چون موضوع و تعبیر در ادله امضاء «العارف بالاحکام» و «الفقیه» و «اهل الذکر» آمده است و این عناوین بر متجزی صادق نیست.

و این در حالی است:

اولا: بر متجزی هم این عناوین صادق است، لکن در حوزه خودش، به این معنا که متجزی در مساله ای که اجتهاد کرده «عارف به حکم آن مساله» «فقیه در آن مساله» و «اهل الذکر در آن مساله» است. واضح است که هیچ دلیلی نداریم که بایدبر مقلَد، این عناوین علی الوجه المطلق صادق باشد.

ثانیا: جمود بر این عناوین و اطلاق گیری های بی بنیان در مساله‌ای که سر تا پایش عقلی - عقلایی است مشکل جدی روشی دارد، این تعابیر را باید در صحن واقعِ خودش معنا و تفسیر کرد. عالم در روایت در باب تقلید (اگر به نوعی در ادله تقلید باشد) مثل عالم در حکم عقل و عقلا مبنی بر «رجوع جاهل به عالم» است، قهرا یک گونه هم باید تفسیر، تضییق و توسیع شود.

بنابراین به نظر می رسد باید بر عبارت پیش نقل شده از عروة الوثقی این تعلیقه را افزود: «منع تقلید المتجزی اذا کان فی المساله التی اجتهد فیها اعلم من غیره غیر صحیح».

یادآوری یک نکته

پذیرش تجزی در اجتهاد و قبول تقلید - فی الجمله از او - قائل شدن به صحت قضاوت او و ... نباید معبری برای تسامح (و در واقع سوء استفاده) باشد. افرادی به عنوان متجزی در اجتهاد معرفی نشوند که هیچ حظی از اجتهاد ندارند یا متناسب با امری که برای آن ها در نظر گرفته می شود، از اجتهاد برخوردار نباشند یا در سایر شرایط - به بهانه و گمان تجزی در اجتهاد - مسامحه صورت گیرد.

قوانین در ج. ا. ایران و تجزی در اجتهاد

در اصل 157 ق. ا. ج. ا. ایران نسبت به رئیس قوه قضاییه آمده است:

«به منظور انجام مسئولیت های قوه قضاییه در کلیه امور قضایی و اداری واجرایی، مقام رهبری یک نفر مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی و مدیر و مدبر را برای مدت پنج سال - به عنوان رئیس قوه قضاییه - تعیین می نماید که عالی ترین مقام قوه قضاییه است».

ظاهر مفاد این اصل، اعتبار اجتهاد مطلق در رئیس قوه است نه تجزی در اجتهاد! و ارجاع «به امور قضایی» به «مجتهد» ـ به ویژه با فاصله شدن کلمه «عادل» ناموجه است.

اصل 162 ق. ا. اجتهاد را در رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل معتبر می کند و ظاهر آن نیز اعتبار اجتهاد مطلق است. توجه کنید:

«رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل باید مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی باشند ...».

آن چه در ارتباط با اصل 157 بیان گردید نسبت به این اصل نیز جاری است.

---

[1] . در برخی از این تعابیر اجتهاد به صرف داشتن ملکه، معنا نشده است و به نوعی خروج از مفروض باحثان است.

در قوانین و مقررات مرتبط با انتخابات مجلس خبرگان رهبری، اصلاحی در 25/ 24/ 4/ 69 نسبت به شرایط اعضا مقرر گردیده است:

«اجتهاد، در حدی که قدرت استنباط بعض مسائل فقهی را داشته باشد و بتواند ولی فقیه واجد شرایط را تشخیص دهد».

این ماده در کفایت تجزی در اجتهاد نسبت به عضو خبرگان رهبری صراحت دارد، لکن آیا تعبیر «بتواند ولی فقیه واجد شرایط را تشخیص دهد» به تجزی در اجتهادِ مورد نظر جهت میدهد؟ یا ارتباطی با آن ندارد؟ شاید احتمال دوم اوجه باشد.

قانون گذار در برخی قوانین نسبت به وزیر اطلاعات چهار شرط معتبر دانسته است و شرط اول آن این است:

«1. از نظر تحصیلات در حد اجتهاد». این ماده قانونی در 1362/2/29 با حضور اعضای شورای نگهبان به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده است.

تعبیر «در حد اجتهاد» یک اصطلاح علمی و ثابت نیست تا بتوان آن را تفسیر کرد. تعبیری است عامیانه که جای کاربست آن در قانون نیست. به هر حال به نظر می رسد منظور قانون گذار پدیده ای پایین تر از اجتهاد ـ حتی اجتهاد متجزی ـ است.

بی تردید موارد کاربرد اجتهاد (مطلق یا مقید) در قوانین ج. ا. ایران بیش از آن چه گذشت، می باشد، لکن ما به همین مقدار اکتفا می کنیم.

و الحمد لله رب العالمین